



بابک سلیمی زاده

در سنگ

۱

به کمر گفته باشی تا شود / به سر، تا خم شود روی شانه / گفته باشی «به پشت خوابیده ام»، و به پشت خوابیده باشی در منطقه ی مدفون.

هنوز اینچنین که هستی نشده ای / هرگز با آن امید که خواهی بود نبوده ای / فقط بوده ای / مثل شکل / افتاده بر دیوار این سو / بر خمار پیکار آنسو / کمر خم کرده در مغازه با شب پره ها / با شب پره های روی زنجیر.

حالا که در خاطره ی کرمی خفته ای / کاش در عذاب ابوالهولی بیدار شوی / فقط چند شیوه ی دیگر برای بودن باقی مانده / شیوه هایی که هر کدام را به نحوی جانفرسا آزمایش کرده ای / و بعد به فراخور هر زندگی / به نحوی از انحا - / مرده ای.

کاش از این کوچه ها به جایی راه می یافتم / کاش از این کوچه ها به جایی راه نمی یافتم / صخره های تیره در شب تار می درخشند / آری گمراهی ام شبی ست تار و رخشان / ای پزشک بیمار من ای گردیده ماری به دور گردن ام / ای مریض احوال مریض افکار کمان آستین / در بیمارستان زاده شدم اما / در بیمارستان نخواهم مرد / - شاید روزی چنین بگوید مرد سیاه بی چهره - / در غیر این صورت بخار خواهد شد بر پنجره ی حقیر / و با انگشت روی تن خود شکلی خواهد کشید / و به سرنوشت آن شکل فکر خواهد کرد.

آه، سر می دهند سایه هایی در انتهای کوچه ها / جیرجیر افتاده های جیرجیر افتاده ها.

وقتی که نشستن عذاب الیم جسم توست / حتی اگر صندلی مثل قبری ژرف در برت گرفته باشد / ای روان من / واگنرت را از درون آینه ی مات فرابخوان.

مار می شود دور گردن ات می پیچد سگ سیاهی می شود به اتاق کارت می آید بخار می شود گرد سرت می چرخد دانشجو می شود به مکالمه ات می کشاند / آرام بگیر بر بستر داغدیده ی درد شانه و بار گردن و واپسین تمهید موهوم هراسناک / به وسوسه ی او که تو را در تاریکی و به تنهایی می خواهد.

از درون قبر خویش واگنرت را فرابخوان ای تن داغدیده / یا از پشت پهن بدن مردی که یک پا را به سنگینی بلند می کند / همراه با شب پره های روی زنجیر.

صبح اگر بیدار شدی به جستجوی مجسمه ی پوشکین خواهی رفت.